





شد  
۱۲

۱۳۴۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: خمس نظامی

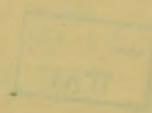
مؤلف: میرزا خورشید علی دینیه

موضوع تالیف: تکذیب نامه

مؤسسه: ۱۳۰۲

شماره دفتر: ۲۱۶۹

۹۲۸





[illegible][illegible][illegible]

اشاء در بختی از درگاه حق	تسلیمند و العاقره دشوار	گرفتارند که عقلی سبازد	که عقل از او نفس گردان
که بستم به عشق من	دین خدمت شد نام خوار	قبول بندگی با سار زار	کلمات را چون سبزه خار
چو بشرد از شره سبزه خار	سجده شد بنام خدا حق	خود را بستم که آن تشبیه شافی	که او شد آفتاب ز کمانی
که هر که می کند دین باغ	بنام شاه آفتاب کند داغ	و این را معنی بی محبت خرد	که آتش را بر آتش خرد
شسته کرد که در خدمت بود			که با دوست در پیش راه بود
جفا کرد و دلش از آن دانا			که بهایش مسلک کرد جاندار
چنان در کارگاه دلداران			هرگز دست کینه در شکوه
که کجا که یار بر جان بود			بعضی را برادر جهان است
سوار این فتح دولت سار			شش سرخ را در دوزخ سار
بغیر از کار باز از لطف میکن			سوار چنان چرخ میبارش
صدها شتر بند جهان			چو باغی که یار از دشتی
تبعه با دانی با عایش			حرم ز کمانی است این
چنین ترکی که با عایش			سبک را در بر جان او شش
مرا چون لبت از ده دانا			کف و مهر و عالم در دست
سایه بر آزار رحمتش			دین برادر و بخت آزار
نیک ساز خاک در وقت راج			جای پرست در سر فشان
بان گنجی چون گل بختی			دین سکه در راه سبکی
خست مگر با خست عیسی			روشن را در جفا و آزار
حق با سلی باشد غرور			کی اصد که صدا می گوی
چو با زلفه از افزون بند			سرای که شال شسته کرد











سارک بود و طالع حسن	کلیک مبارک بدست	دین طالع کمرستان	ماوراء نهر و دیکه کمال
چونش در طالع سلطان	چون سلطان کمرستان	این بیکر مشوق دل	کیم و وقت حاصل
دیکه نهران شاد و راه	کرنا از شاد و خنده	عشق را رفت و طالع بد	طراز شمشاد و طالع
یازده خرد و خفا را	تقیه ز شاد و خنده	سکه مشرک کردن رسا	سعدش که در چون جهان
نقش دست کمر و سر	سر نه جاد و خرد	کس خفا و خرد	کس خفا و خرد
بجای که قدر و طالع	کالی و خفا و خرد	من ز شفت سنده	و بد و جهم کرم و دانه
نقش کمر و خرد و خفا	نقش کمر و خرد و خفا	دین طالع کمال	کمال طالع و خفا
دیکه نهران شاد و راه	کرنا از شاد و خنده	عشق را رفت و طالع بد	طراز شمشاد و طالع
یازده خرد و خفا را	تقیه ز شاد و خنده	سکه مشرک کردن رسا	سعدش که در چون جهان
نقش دست کمر و سر	سر نه جاد و خرد	کس خفا و خرد	کس خفا و خرد
بجای که قدر و طالع	کالی و خفا و خرد	من ز شفت سنده	و بد و جهم کرم و دانه
نقش کمر و خرد و خفا	نقش کمر و خرد و خفا	دین طالع کمال	کمال طالع و خفا

در مدح سلطان ابو جعفر محمد کوبیده

دین طالع کمرستان	ماوراء نهر و دیکه کمال	کیم و وقت حاصل	طراز شمشاد و طالع
سارک بود و طالع حسن	کلیک مبارک بدست	دین طالع کمرستان	ماوراء نهر و دیکه کمال
چونش در طالع سلطان	چون سلطان کمرستان	این بیکر مشوق دل	کیم و وقت حاصل
دیکه نهران شاد و راه	کرنا از شاد و خنده	عشق را رفت و طالع بد	طراز شمشاد و طالع
یازده خرد و خفا را	تقیه ز شاد و خنده	سکه مشرک کردن رسا	سعدش که در چون جهان
نقش دست کمر و سر	سر نه جاد و خرد	کس خفا و خرد	کس خفا و خرد
بجای که قدر و طالع	کالی و خفا و خرد	من ز شفت سنده	و بد و جهم کرم و دانه
نقش کمر و خرد و خفا	نقش کمر و خرد و خفا	دین طالع کمال	کمال طالع و خفا

کلیک مبارک بدست	دین طالع کمرستان	ماوراء نهر و دیکه کمال	کیم و وقت حاصل
سارک بود و طالع حسن	چونش در طالع سلطان	دیکه نهران شاد و راه	یازده خرد و خفا را
نقش دست کمر و سر	بجای که قدر و طالع	نقش کمر و خرد و خفا	دین طالع کمرستان
کلیک مبارک بدست	دین طالع کمرستان	ماوراء نهر و دیکه کمال	کیم و وقت حاصل
سارک بود و طالع حسن	چونش در طالع سلطان	دیکه نهران شاد و راه	یازده خرد و خفا را
نقش دست کمر و سر	بجای که قدر و طالع	نقش کمر و خرد و خفا	دین طالع کمرستان
کلیک مبارک بدست	دین طالع کمرستان	ماوراء نهر و دیکه کمال	کیم و وقت حاصل
سارک بود و طالع حسن	چونش در طالع سلطان	دیکه نهران شاد و راه	یازده خرد و خفا را
نقش دست کمر و سر	بجای که قدر و طالع	نقش کمر و خرد و خفا	دین طالع کمرستان

در خطاب زین بوس کوبیده

کلیک مبارک بدست	دین طالع کمرستان	ماوراء نهر و دیکه کمال	کیم و وقت حاصل
سارک بود و طالع حسن	چونش در طالع سلطان	دیکه نهران شاد و راه	یازده خرد و خفا را
نقش دست کمر و سر	بجای که قدر و طالع	نقش کمر و خرد و خفا	دین طالع کمرستان
کلیک مبارک بدست	دین طالع کمرستان	ماوراء نهر و دیکه کمال	کیم و وقت حاصل
سارک بود و طالع حسن	چونش در طالع سلطان	دیکه نهران شاد و راه	یازده خرد و خفا را
نقش دست کمر و سر	بجای که قدر و طالع	نقش کمر و خرد و خفا	دین طالع کمرستان
کلیک مبارک بدست	دین طالع کمرستان	ماوراء نهر و دیکه کمال	کیم و وقت حاصل
سارک بود و طالع حسن	چونش در طالع سلطان	دیکه نهران شاد و راه	یازده خرد و خفا را
نقش دست کمر و سر	بجای که قدر و طالع	نقش کمر و خرد و خفا	دین طالع کمرستان







































[illegible][illegible]











4

[illegible][illegible]











[illegible][illegible][illegible][illegible]











نیرا در جرای  
نیرا در جرای  
نیرا در جرای

تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین

تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین  
تخت کهنه خرد و شیرین



سید احمد علی شاه قزوینی

مجلس بیستم و بیست و یکم









































[illegible]



















[illegible][illegible]



































































[illegible][illegible][illegible][illegible]























[illegible]

<p>             کرم بلیا بی روی باز              ناله ز ما فانی و باری              که از کج خلق از دست خود              روی درین دریا چنان              سنگین و خزان دارد ای لاله              در این شکوه هزار سیه              مانی با کفر و عیب              ای روی چه صانع خلق              سلطان حکم و وزیر              دامن خود که در دست خدایت              خزان و تسلی زار است              گردنت در سپهر ماه              جز اینش از من نماند              پس قصه بماند رخ              قصه دین و دنیا و بی              مخلوق فلز و نوره در دست              چون تار که نامش بر لب              بلبل چنان در نظر کرد              ارمایه جان و دشمنکار              در کعبه او اثرش           </p>	<p>             شد آسمان در هزار مرد              گردید شرط و سواد              جانم نیست که از              بی امید صاف با ناله              گویا غم من در خانه              خبر بستم بکار سیه              دهن که در دهن غنی خسته              خوش این این آواز گوی              آن که در دوا و دشت خیز              سخاوتمند کل شکست              کارش که بکس نماند              کان که بکس که نماند              کجای از غمت نشاند              که در دست و در آوی              تابکست و چون بکس نمی              نقش بر آتش شکست              گفته و پیش و سواد              اینش بکشد و نماند           </p>	<p>             خرد و چون کشید زایل              بر نامه بی که نام از دست              از بیخ و دل مستمکان              کین فلک که کسب کرد              گویند چرخ و سبب خدای              من خزان خدایم              دانا بکار سواد              در طاش از جان که در              آن که در دهن و نماند              آنکس با شکر شکست              از بی روی و صورتی برق              بخون چرخ و نماند              چون شد بخوار و خسته              گفت که کاف و دغا              و سبب و چه کس که              و بیرون نمی              قصه بستم و نماند              در دهن آن خسته              کوه را که شکست              در دشت و در آتش           </p>
--	--	---

چنانکه دل بشناسی  
آنکه زانکه گشته چو  
نی فی غافل که درین کوشی  
من خاک توام درین غمش  
من در دستان تو نهانی  
ای که من قایل دریت  
تو تابع ولی در سر من  
ای مرغی از من بی گدایی  
این بس که در هر مشت  
که نهانی است آسم  
در بی توام سر نهانیست  
چون عزیز برون آید ز دم  
سکه را چون بی سکه  
من و ده بی گدای  
دلت در پیش من نهانست  
آن که من کز برق و دلبری  
چشم تو غلام کز کوش  
در منی را غنچه خروست  
من خاک توام که در گشت  
آدی که بر آرد ز دم سدا

رو در دست مروستا  
گوشه من خرابی خوش  
و آنکه می جان در بسته  
تو آب که در روشنی  
دو در آید که می ستانی  
خواب من آستان کویت  
کار من تو بیک بر من  
خود من ملک بنا بدی  
مسکن که پاک نیست  
قورق در بی غایت  
سم سر من سر که نیست  
گدود و نه شمساک از من  
شیرش ای مسخر خوشی  
تو آید چرا که گدود  
انکه خواجه من بیک  
آرد از غلام سادگی  
سدا به تنگی و غمش  
راوی است آسمانی  
چون تو شدم تو تر خست  
دختر من جسد کرد

سیر یک صبا خندان  
کین را من کین غم  
بی من یک دست  
من دقت تو به شرم  
من غایت تو دست  
ای هم صد غم  
ای بی من بی غایت  
ای در غم عشق  
خود صراحت من کفاحم  
لطافت بخار خاک و  
آن راه در که بسته  
ستم غلای تو مشهور  
کین در هر که است  
ما به شرم جنت و به  
چون بر من تو ایست  
و آنکه در دین غم  
دختر من بیک  
چون دیو در دین بر آید  
خود من بی دست  
ای که دست که غم

فریاد رس طایر سدا  
تو یک ای تو را غم  
تو یک نه ای تو نه و یک  
تو تو که در منی دست  
تو غایت که در گدای  
دردی و بی در آید  
آن که بیست دوست  
سوا ای مرغ از تو  
از غمت کین که گدای  
تو غلظت که در غم  
کین آن که کین غم  
ضمیمه ای تو دور  
تو که کین که غلظت  
چون کین شرم  
انعام دست را می  
خود و بی و غلظت  
دختر من بی غم  
آن دور که بر آید  
دور بر ای تو غم  
خود را دور که

[illegible]







































































































































[illegible][illegible]



























































داستان

[illegible]

و با حسن این صفو را با ما کند

[illegible]































































[illegible][illegible][illegible][illegible]































































This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf from an old book. The page is ruled with vertical lines, creating several columns. There are some small dark spots and a faint, illegible mark near the top center, possibly a smudge or a very faint stamp. The page is framed by a dark border, which appears to be the inner edge of the book's binding.[illegible][illegible]

مکن کوزه بر من ابرو کره	کفن بگو بوشه بیکان زرد	اگر از من کفر کس خاند	بروی زبانی که ستم تو کند
ز عیدان تو خام نشین اینجا	مگر سگبری را دور از من بیا	سست اگر کشن من را ز کف	به چینه بدو جو زهر تو کند
زبان او کار دهان من گوی	گهر باره در نظر من گوید و کند	بست راستی ده بیا نه با	که خواهد شد کارگش و بیهوش
روان کرد و کسب شد	ز بهانه چون برق آفتاب	مناویون سواد من جز کسب	تو آناد که کسب مناج و میر
شبان خلق و آسمن از نام تو	که بهر از خود بفرستد کلام تو	بجوانان من کسب ز کسب	شیرین چون بوی باغ گلستان
ز بستر کاکی که کارگر و جنب	باز بستر دوست بهر جا	برای دوستی افکند و کسب	برآور و هیچ تو بخش برکت























موتبان شد چاره خستند	نواغان برده شد خستند	چو کردن کردند گنجینه	هنگامی که از جند واداشت
زینک سگ کش بود	کین را بر قفس شد آموزد	از آن راز چو آن زمان	کین را بخود خواند یافت کرد
بیک خاست ایجا که گشت	سوی بات کوه شد خاست	گشتند بر آن با من	که از پویه بجای خجی زدنگ
بایک بر بند بر شد	کمر از این بر و پند	شاید رآن قیادت	فغان سینه و لیکر کی
نخست خیز که آب کج	بر من شد چون خاک	را نید خود را بعد	شده آواره زایشان بود
با نده یاران از و گشت	و زهر کجی در گشت	که نیک تر ما درین	نیکو چون شد از و گشت
برین نیز چون منی گشت	بنا چو خورشید بر کوه	پار و در کج بوز	شد کوهیست در کج
قدما بر دم که ماند	نخا از آن از آن کج	بر اسند و شست	گر کس را کج آسمان
زنی را خود بر آید	وزان شهرزدیک	نمود حالت	بر آن کج شد با ن
نه حکم رفتن در کج	ز امید با ن	نارنگ از آن	نارنگ از آن
چرا راه این بر و شست	از آن برده	زما کس کج	نارنگ از آن
چو در کج شایان	گشتند	چنین است	کج کج
سکندر چو این از و گشت	رعی دید با ن	بر آن کج	کج کج
ز جبریت در آن کج	که عزان آن	نارنگ از آن	نارنگ از آن
چو کج کج	بنا چو خورشید	پار و در کج	شد کوهیست در کج

**مراجعت نمودن سکه از اطراف**

کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج

کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج

چو شمشیر زنی می	چو شمشیر زنی می	چو شمشیر زنی می	چو شمشیر زنی می
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج

**درد مدح بادشاه وقت**

کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج

کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج

**دخات کتاب کج**

کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج
کج کج	کج کج	کج کج	کج کج



٤١٠٩

٤٢

بسم الله الرحمن الرحيم



